الهی نامه

# الهی نامه

اثر طبع آقای میر سید علی

(برقعی مجتهد قمی)

منتشرهٔ تیر ماه ۱۳۱۶

از نشریات مؤسسهٔ ادبی:

کانون شعرا

(قیمت یکریال)

طهران: چاپخانهٔ کانون

# الٰهی نامه

اثر طبع آقای میر سید علی

﴿ برقعی مجتهد قمی ﴾

منتشرهٔ تیر ماه ۱۳۱۶

از نشریات مؤسسهٔ ادبی:

کانون شعرا

طهران : چاپخانهٔ کانون



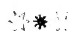
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی



والاحضرت همایون ولایتعهد

# بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

بنام « پهلوی » آنشاه جمجاه — که نامی نامش ازماهی است تاماه
رضا شاه فریدون فر دانا — شهنشاه قوی عزم توانا
شهنشاهی کزو شد خلق آزاد — وزو ایران ما گردید آباد
شهنشاهی کزو شد زنده ایران — بایران داد گوئی آب حیوان
شهنشاهی کزو ایران جوان شد — به پیری با جوانان هم عنان شد



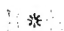
برای اولین شهزاده و شاه — ز نسل ارجمند آن شهنشاه
ولیعهد جوان بخت توانا — که داناتر زهر پیر است و برنا
درخشان اختر اندر چرخ دانش — فروزان گوهر اندر بحر بینش
ولیعهد زمان و جان ایران — که‌جاویدان زید ایران از این‌جان



بنظم آوردم این زیبا سبق را | نمودم پر ز گوهر این طبق را
اصول معرفت را کردم آغاز | بطرزی تازه کردم دفتری باز
سرودم این الهی نامهٔ نغز | برون آوردم ازصد پوست یك مغز
ز راه خود شناسی کردم اثبات | خدا را از صفات ذاتی و ذات
سخنهائی که کس نا گفته گفتم | گهر هائی که کس نا سفته سفتم



که چون موری برم این ارمغانم | بنزد آن سلیمان زمانم
گزیند بلکه زین درهای یکتا | برای زیب بازوی توانا
کند از لؤلؤ لالای توحید | جهانرا روشن و رخشان چو خورشید



بلی از مرد دانا تودهٔ خاك | شود رخشنده چون خورشید افلاك
اگر چه این معانی را کم و بیش | بنام «بهمنی» گفتم از این پیش
ولی ترتیب این نظم یگانه : | بود بهر ولیعهد زمانه
خداوندا ! ز علم و قدرت خویش: | فزا در سایهٔ شاهش ازاین بیش



# الهی نامه

هرآنکس کو بخواهد حق شناسد
ز کفر وشرك و نادانی ، هراسد

تفکر بایدش ، در خود نمودن
تن وجان خودش را ، آزمودن

به بیند غیر تن او راست ، جانی
که تن را باشد از وی زندگانی

ورای تن بیندیشد خیال است
که در تن خود نشانی از مثال است

پس از آنهم قوای باطن استی
که نا پیداو در تن کامن استی

ز هر یك قوه ، آثاری نمایان
بود در زندگانی تن و جان

بهریك گر خلل یابد دمی راه
شود انسان بکار خویش گمراه

ورای این قوا و تن بود جان
که قیوم قوا و تن بود آن

اگر چه دیدنی با چشم سر نیست
ولی باچشم دل ، جزاو دگر نیست

تن و طبع و قوا و نفس ودانش
همه جان است پیش اهل بینش

اگر یکدم جدا گردد زتن جان
ز کنده تن شود جانها گریزان

ولی تاجان ما اندر تن ماست
طبیعت در تن ما حکم فرماست

بلی طبعی دراین تن حکم فرماست
که گردد بی اراده کار از او راست

طبیعت درهمه تن گشته سائر
بدن را بی اراده کرده دائر

چو آب جاری اندردشت وهامون
روان گشته ز سر تا پای تن خون

نبات مو زتن روئیده بسیار
بدانسان کز زمین روئیده اشجار

ره خود خون همی بالطبع پوید
نبات مو ز تن بالطبع روید

غذا چون وارد اندر معده گردد — به طبخش معده خود آماده گردد

غذا بی حکم جان کیلوس گردد — پس آنکه همچنان کیموس گردد

ندارد معده در کار خود از جان — بهر دم انتظار حکم و فرمان

نه ازجان میشود زین طبع منعی — نه میخواهد بجز این وضع وضعی

ولیکن معده بی جان ناتوان است — که قائم این تن و اعضا بجان است

پس آنچیزیکه اندرمعده خون شد — به قیومی جان از طبع دون شد

اگرچه کار تن ازطبع واعضا است — ولی بی جان نگردد کار ازاو راست

پس اعمالی که ازجسم است ظاهر — هم ازجسم و هم ازجان است صادر

بدین معنی که بردت شبهه ازبین — بدان معنی امر بین الامرین

جهان هم درمثل باشد یکی تن — که جان او بود قیوم ذوالمن

مثال امرو عقل از عالم غیب — قوای غیب این تن هست بی‌ریب

مثال آن عالم شبه خیال است — که مراجسام را حد کمال است

مثال آنعالمی باشد که درخواب — به بینی و به بیداری است نایاب

مناماتی که آن را هست تعبیر — بجز سیر مثالش نیست تفسیر

ازاین عالم چه انسان چشم پوشد — به سیر غیب این عالم بکوشد

بود در غیب این عالم نبشته — هر آنچه آید و هر چه گذشته

ازآن پس عالم امر است وعقل است — دلیل مثبتش عقل است ونقل است

نشانی در تو زآنها نفس وعقل است — دگر حاجت نه برعقل ونه نقل است

مه و مهر و نجوم و جمله افلاك — عناصر زآب و باد و آتش و خاك

موالید ثلاث از چار عنصر — که پیدا گشته آنسان کزصدف در
مراین تن‌راهمه اجزاء واعضاست — که در آنها طبیعت حکم فرماست
همان طبعی که درتن حکم‌فرماست — جهان را نیز مانند تن آراست
چه تخمی را بیفشانی تو در خاك — بر آن تابدمه و خورشید ز افلاك
همی بارد بر آن ابر بهاری — کنند از آن بهنگام آبیاری
بروید تخم و وفق طبع خود بر — دهد یا حنظل و یا شهد و شکر
نری نزدیك چون با ماده گردد — ولد بالطبع خود آماده گردد
طبیعت میدهد کار خود انجام — ندارد هیچ در کار خود آرام



ولی جان جهان تا درجهان است — طبیعت درجهان حکمش روان است
نظر بر گیرد ار یکدم ز عالم — شود اوضاع عالم جمله در هم
بلی دراین جهان جانی نهان است — که قیوم تن و طبع جهان است
بدان سان که طبیعت در تن ما — بدون جان نباشد حکم فرما
طبیعت را اثر اندر جهان نیست — اگر اندرجهان جانی نهان نیست
چو بیجان طبع را درتن اثرنیست — بدون حق طبیعت کارگر نیست
چو تن بی جان نتاند زندگانی — چسان باقی بود بی جان جهانی ؟



چو دانستی جهان دارای‌جان‌است — که قیوم تن وطبع جهان است :
بدان کورا صفاتی عین ذات است — که عین‌ذات جان نیزآن‌صفات‌است :

سمیع است و بصیر و حی و دانا — مرید و مدرك و ناطق ، توانا

چنانکه جان بذات خویش دانا است — چنانکه ناطق و حی وتوانا است

نه دانائی جان جزئی زجان است — نه اوصاف دگر جزئی ازآن است

زسر تا پا همه داناو بینا است — زپا تا سر همه حی توانا است

ز جان سادهٔ پاك یگانه — بیندیش این صفات هشت گانه

نه هریك عضو یاجزئی زجان است — نه همچون رنك وبوعارض برآن است

ز جان سادهٔ بی جزء و یکتا : — برآرد هر صفت را عقل دانا

خدا رانیز جمله این صفات است — که مفهوماً جدا و عین ذات است

نباشد این صفات ثابت او — چو عضو و جزء یا از او بیکسو

چنانکه فاقد بعضی صفات است — که جان هم فاقد آنهاچوذات است

نه جسم ونه محل است ونه مرئی — نه محتاج و نه ترکیب و نه معنی

منزه ذاتش ازچند وچه و چون — تعالی شأنه عما یقولون

☆*☆

خدا گر نیست پیدا از درو دشت — بودچون جان که درناخن نهان گشت

چنانکه جان صفات خویشتن را — تواند کرد از سر آشکارا

ولی درناخن پا گر چه از اوست — نباشدجان مگرچون مغز، درپوست

اگر چیزی ، بنا خن مس نماید — همان دم جان برآن مس حس نماید

ولیکن گر دهان در ناخنش بود — سخن گفتن ز ناخن ممکنش بود

اگر در ناخنش بودی دهانی — بگفتی قصد خود با هر زبانی

همان جان جهان هم خویشتن را — کند از عضو لایق آشکارا

گهی از انبیا خود را نماید ... گهی از اولیا خود را نماید
گهی بدهد عصا دردست موسی ... گهی موتی کند احیا به عیسی
گهی از نای ختم المرسلینش ... کند اظهار قرآن مبینش
گهی با دست قدرت زای حیدر ... کند از قلعهٔ خیبر همی در
شنیدستی که گفت آن شاه صفدر ... بزور حق گرفتم در ز خیبر
چنانکه گفت باز آنشاه مطلق ... همانا ، من رآنی قد رأی الحق
ولی ، در ما سوای نفس کامل ... نهان باشد محل‌چون نیست قابل
مگر گاهی کند با خرق عادات ... ظهوری از نباتات و جمادات
شنیدستی که موسی را شبانگاه ... درختی فاش گفت انی اناالله
دمی بنگر به‌تاریخ و به اخبار ... که دانی مثل این بوده‌است بسیار
توهم با گوش دل گر نیکبختی ... انا الله بشنوی از هر درختی
اگر گامی نهی زین طبع بالا ... تو هم منصور وش گوئی اناالله
وگر یابی تقرب از نوافل ... شوی در بندگی انسان کامل
در آن حالی که با خود می‌نیائی ... خدا از تو کند بس خود نمائی
دراین معنی‌سخن گر چه تمام‌است ... شنواین نکته کاین‌جان کلام‌است
اگرچه جان‌درون تن نهان است ... ولی‌پیدا وپنهان جمله جان است
تن و جان شما از هم جدا نیست ... چو نیکوبنگری‌این دو ؛ دوتانیست
همه در ظاهر و باطن بود جان ... که در هر جا نهی نا می تو بر آن

## در نفی شریك و معنی لو كان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

اگر باشد دو جان اندر تن تو — نباشد هیچ کاری ممکن تو
چرا که چون خصوصیت دوتاهست — خیال و خواهش هریك جداهست
یکی شهد و یکی افیون پسندد — یکی اندك یکی افزون پسندد
بود توحید این معنی که گفتم — در نا سفته را بهر تو سفتم
اگر خواهی سخن در این معانی — از ین پاکیزه تر نبود بیانی



## جواب اشعار منسوب بناصر خسرو و اشعار بهمنی که گفته اند:

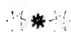
« الهی راست گویم فتنه از تست — ولی از ترس نتوانم چغیدن »
«نهال فتنه در دلها تو کشتی — در آغاز خلائق آفریدن»
«اگر خلقت نمودی بهر طاعت — چرا بایست شیطان آفریدن»



## اشعار بهمنی

«خداوندا ! توئی بینا و آگاه — ز کردار تو دارم ناله و آه
جهاندارا ! تو اصل عدل و دادی — اگر عقل و خرد دادی تو دادی
در اینقسمت چه حکمت بود تبعیض — ببعضی دادی و برخی ندادی
اگر تو آفریدی گوسفندان — چه لازم بود گرگ تیز دندان ؟

مگر یوسف نبودی یا کد امان　　چه شد کافکندیش درچاه وزندان ؟
تو خلاق سماوات و زمینی　　تو اطفال کر و کور آفرینی
گنه از والدین ار بوده بر عکس　　توبی‌لطف ازچه در حق‌جنینی ؟ »



بدان اکنون‌که ایزد چون تجلی　　باسماء و صفات لا یزالی
نمود از بهر خود مفهوم اشیاء　　همی گردید در علمش هویدا
ز اسما گشت خود آثار اعیان　　همی در علم سبحانی نمایان
به تعبیر دگر چون حق تماشا　　نمودی با صفات خویش خود را
مفاهیم و نقوش ماه و ماهی　　نمایان گشت در علم الهی
یکی زآثار گل بود و یکی خار　　یکی زآن مهره بودو دیگری مار
یکی زیبا نمود و دیگری زشت　　یکی لعل بدخشان دیگری خشت
یکی‌بنمود خود کج ، دیگری‌راست　　یکی صالح یکی طالح بپا خاست
مقام واحدیت خود همین‌جاست　　که «ماهیات الی‌کم شئت» پیداست
وجودی غیر واجب نیست اینجا　　ولی ثابت بود مفهوم اشیا
پس آنچه گشت اندر علم پیدا　　همانا هست ماهیات اشیاء
در اینجا حق جمال خویش دیده　　نه اینکه شکل اشیا آفریده



سپس از لطف جودش بار دیگر　　پدید آورد آنها را سراسر
نه گل را کرد گل نه خاررا خار　　بهستی کرد آنها را پدیدار
نه کج را کرد کج نه راست را راست　　کجی و راستی از قامت ماست

قوشی را که اندر منظرش بود — سراسر خلعت خلقت به بخشود
نکرداز لطف جود خویش امساك — فلك را آفریدو تودهٔ خاك
جهان را کرد ازجود خود ایجاد — بهرکس درخور هرچه بدآن داد
بهشتی‌را نگفت: ایدون تو زشتی — پلیدی را نگفت: اهل بهشتی
پلیدان را همان داده‌است از جود — که پاکان را بدان کرده است موجود

*

چنانکه گر مهندس خویشتن‌را — در اندیشه کند یکدم تماشا
بنام هندسه اشکال اشیا — همی گردد به پندارش هویدا
همه اشکال را خود از کم و بیش — بیندیشد همی در فکرت خویش
مهندس شکلها در خویش بیند — نه اینکه شکل ها را آفریند
دگر باره چو خواهد شکلها را — بخارج آورد بهر تماشا
مسدس می نماید شکل مأنوس — مثلث می نماید شکل منحوس
اگر شکل مثلث بد نماید — مهندس را هجا گفتن نشاید:
مثلث را مثلث او نفرمود — مثلث خود بذات خود همین بود
مهندس که همه اشکال را ساخت — بدین شکل مثلث‌هم به پرداخت
مثلث را نشاید رنجش از غیر — که دراین شکل ذاتاً نبودی خیر
اگرنقص است‌دراین‌شکل‌ونقش‌است — نه درآن کس که‌نقش ازاوشده‌هست
نه در نقاش و نه در نقش او عیب — اگرعیبی‌است درنقش‌است بی‌ریب
تو کج را حق تعالی کج نفرمود — تو کج را خلعت هستی به بخشود
تو در علم خدا خاری نمودی — ز جود خود ترا داده وجودی
تو بودستی همی نابودو کم نام — بفیض حق نمودی عرض اندام

اگر نیکی کنی ازحق همی دان که حق داده توانائیت بر آن
وگر بد میکنی از خویش اندیش که بد باشد ترا ز اندیشهٔ خویش
خدا بد را ز تو هرگز نخواهد کمال خویش را هرگز نکاهد
ترا باید ز ایزد امتنانی که داده مر ترا جسمی و جانی
ولی بد را ز سوءِ قصد خود دان نه ازآن کس که داده مرترا جان
پس این تبعیض خوددرذات اشیاست که کج باشد یکی ودیگری راست

# جواب اعتراض بخلق شیطان و ابتلاء به بلایا

وگرگوئی که خلق گرگ و شیطان چراتوأم شده با میش و انسان
بلاو و فقر و دردو رنج بسیار چرا بنموده انسان را گرفتار؟



همه ازبهرتکمیل جهان است همه خود امتحان در امتحان است
جهان هم بهرتکمیل بشر هست کمال این بشردرخیر و شر هست
پیمبر ها همه از بهر تکمیل تحمل کرده از این خلق تحمیل
همه از بهر تکمیل بشر ها بجان خود خریدند این شرر ها
به تکمیل خود و خلق جهانی نیاسودند در دوران زمانی
لگد ها زین ستوران سخت‌خوردند که تا منزل تنی را چند بردند

# جواب اعتراض به نقصان خلق جنین

بلا ها و گرفتاری اولاد که هست از کردهٔ آباء و اجداد
مکافات است و آثار عملها است که آثار عمل از طبع دنیا است
مکافات است واجب گشته آفات بحکم طبع از بهر مکافات
جواب «بهمنی» حقا همین است که این قول همه اهل یقین است

چو تا اینجا کشیدستی کلامم
خوش است اندر قضا گردد ختامم

## در قضا وقدر وجواب عمر خیام که گفته است:

«من می خورم وهر که چو من اهل بود
می خوردن من نزد خدا سهل بود»
«می خوردن من حق زازل میدانست
گر می نخورم علم خدا جهل بود»

اگر داند خدا هر ذات و مفهوم
که اندر علم او گردید معلوم
بخارج اقتضای ذات او چیست
پس از خلقت خصوصیات او چیست؟
نباشد علت افعال آنها
همان علم خدا بر حال آنها
که باشد علم خود مرآت معلوم
نه علت در وجود ذات معلوم
چنانکه گر بداند ذات کژدم
چه خواهد کرد درخارج بمردم؟
نباشد علت ایذاء مردم
همان علم خدا بر ذات کژدم
پس از آن علم هم حکم قضائی
بود بر طبق علم کبریائی
که درخارج پدید آید چه آنذات
بود این گونه اش حالات و عادات
پس از خلقت همان احکام باری
شود در حق معلومات جاری
چودراین نشائه جاری گردد احکام
قدر بر آن نهاده اولیا نام
قدر پس آن قضاء کردگاری است
که دراین نشائه بر مخلوق جاری است
قضا مخلوق را آن سرنوشت است
قدر پیش آمد زیبا و زشت است
ترا پس هر بدو خوبی به پیش است
همه از اقتضای ذات خویش است
پس آنحکمی که گردد برتو جاری
بود حکم تو بر خود نی ز باری
چه خوش فرموده آن پیر خردمند
که در دهرش نبوده مثل و مانند
هرآنکس را که ازانجام ترس است
مرا ز آغاز خود ترس و هراس است
بدوران هرکس از آخر بترسد
همی «عبدالله» از اول هراسد



آقای میر سید علی برقعی مجتهد قمی سراینده الهی نامه